

درویش بودم ولی پادشاهی میگردم  
 گرچه بظاهر گدائی میگردم  
 جناب نقیب فرمان می داند  
 میزد ، میگرفت ، گفتر پر انی میگرد  
 حشیش و دوغ وحدت پایان گار نبود  
 بجایت قسم که بهتر از آن ایام تصور نمیشود  
 باز هم این به آن میگفت غول را نگاه کن  
 پایش را که نه زانو گل و گشیف است بگر

گفتم خوب است داش مشتی بشوم  
 سعی کنم بلکه فراش شوم  
 یک چاقوی گار زنجان خریدم  
 با یک پستک و شال گمر گار گرمان  
 گفتشم که دهانه اش هانند دولجه گشاد بود  
 پنجه اش پهن بود گلچه نداشت  
 به ارخال قم دگمه ایلمگ گذاشت  
 روی باش قم منکوله آویزان گردم  
 از دادم زن باردار سقط میگرد  
 به سبیلم دلاک فتو آویزان میگرد  
 قمه گمرم را گهگاه اب میدادم  
 زنجیرم را دوبار هر روز تاب میدادم

ایتا حرفه و استی ایتا خون کودیم  
 محله زاک و زوکامنون کودیم  
 ایتا نخ سبلا فادائیم گرو  
 همان هون سند بو نزهایم نارو  
 چی اقبال عجب روزگار داشتیمی  
 سیورسات مرتب و فار داشتیمی  
 بزه عاقبت داشکری وردکفت  
 آمه نازنین فیرینسه آب جبکفت

در فکر کار و صنعت  
 بگفتم نوا پس بیم بی جهت  
 بشم کسب و کسب پرمتفعوت  
 کو کاره بیافم که بی پول بیمه  
 خوبوسنه نیمه مست بلبل بیمه  
 وکالت طبابت نیمه بی جواز  
 قضاوت مهنه می پاره دراز  
 بیم شاعر، هر کس دینی شاعره  
 میره شعر گفتن نایه هیذرده  
 اداره بشم پارتی و پول خایه  
 بکسماشی قول، چاه ره دول خایه  
 معلم بیم گوچه مشکل نیمه  
 ولی کار دلخواه می دیسل نیمه

برای یک حرف خون راه می‌انداختم  
 بچه‌های محله را از کوچک و بزرگ مصنوع می‌ساختم  
 یک نخ سبیل‌نم را گزرو میدادم  
 همان یک نخ سبیل‌سنده بود بگسی نارو نمیزدم  
 اقبالم گل کرده بود روزگار خوبی داشتم  
 سیور ساتم مرتب بود و آدم موقری شده بودم  
 زد و لوطی گزیری در افتاد  
 و به فیرینی لذیدمان آب افتاد

گفتم نباید بی جهت عقب بمانم  
 بروم دنبال کسب، کسب پر منفعت  
 فکر کردم چه کاری پیدا کنم که بی پول باشد  
 خوبوشه نباشد بلبل غزلخوان باشد  
 وکالت و طبابت که بی پروانه نمیشود  
 قضاوت که مهم است و برای پاییم دراز  
 شاعر بشوم هرگز را که میبینی شاعر است  
 ولی بعن شعر گفتن هیچ نمی‌آید  
 مستخدم اداره بشوم پول و پارتی لازم دارد  
 بگفته، گسائی برای کشیدن آب از چاهه دلو لوازم است  
 بروم معلم شوم اگر چه کار مشکلی نیست  
 ولی کار مطلوب دلم نیست

بشم درس بخوانم حواس نارمه  
 پیرا بم مخارج لباس نارمه  
 جه عطار و بقال و سبزی فروش  
 بکیر تا بازار مچ چان بندوش  
 اگر پول نه هیچ کی حاجی نیمه  
 هزار سال ده سکر شفاجی نیمه  
 دوا تکو بیم قیچی کارا نانم  
 چلنگو بم هوچ اچاره نانم  
 بم بنما آجرمی مفزرا خوره  
 بم قالی باف نقشه رحمت داره  
 بم نعلیند اسبانها ترسمه  
 انى جوفتگ و دندانسته ترسمه  
 بشم زرگری تیز آب نانم  
 بشم خیاطی پارچه خوابه نانم  
 بم مala سکان داری مشکله  
 پوتین دوز بیم پیشکاری مشکله  
 اگر سنگی نانه شاطر ور بم  
 مرا لازمه خیلی برو زود بیم  
 بشم مسگری وابترکه می سر  
 بم مرده شور الحذر الحذر  
 بشم دلاکی می دسا تیغ خوره  
 بم واکسی می ریشا آب ناواره

بروم درس بخوانم حواسم کجا بود  
 پیر شدم هزینه تهییه لباس ندارم  
 از عطار و بقال و سبزی فروش  
 گرفته تا پیله ور چانچو بدوش  
 اگر پول نباشد کسی حاجی نمیشود  
 هزار سال هم بگذرد سنگر شاقا حاجی نخواهد شد  
 بروم دوائیگر بشوم از گار قیچی عاجزم  
 چلنگر بشوم از گلید چیزی نعیدانم  
 بنای بشوم آجر بمفرم میخورد  
 قالی بافی هم زحمت دارد  
 نعلبند شوم از اسب میترسم  
 از جفتگ و دندانش بیسم دارم  
 زرگر بشوم از تیز آب سردر نمی آورم  
 خیاط بشوم از خواب پارچه مسبوق نمیستم  
 کرجی بان بشوم سکان داری برایم مشکل است  
 کفش دوز بشوم پیشگاری مشکل است  
 اگر شاطر نان سنگی بشوم  
 لازم است که خیلی پر زور باشم  
 مسگر بشوم سرم می ترکد  
 الحذر از اینکه مرده شوی باشم  
 دلای شوم دستم تیغ میخورد  
 واکس زدن کفشهای مردم باشم مناسب حالم نیست

ساعت‌ساز بیم فنتولا بد زنـم  
 جوراب باف بـم بوز و پنجه نام  
 حروفچین بـم سخنه ایشپون پائی  
 سو فالچین بـم بخ کونم سرمائی  
 ترا دردسر کم بدم ای برار  
 بیافتم ایتا کار بـا افتخار  
 نه شیش پر خایـه نه تبرزین خایـه  
 ایزه صحبت چرب و شیرین خایـه  
 عجب کار کم رحمت و عالـیـه  
 کو کاره دانی؟ شغل دلـلـیـه

## دلـلـی

ایـتا حـجـرهـیـه مـیـز و تـلـفـنـ بـنـام  
 قـلمـ روـسـیـ استـامـپـ و خـشـکـ کـنـ بـنـام  
 بـکـنـدـمـ اـقاـ مـیـزـ رـحـاـکـهـ وـرـ  
 اـیـتاـ مـهـرـ اـیـتاـ نـعـلـکـیـ انـقـذـرـ  
 مـظـنـهـ بـیـجـیـکـ چـاـپـ بـزـمـ سـرـبـسـرـ  
 اـ کـارـ نـهـ غـرـامـتـ دـارـهـ نـهـ ضـرـرـ  
 بـگـفـتـیدـ چـیـ دـلـلـیـ؟ گـفـتـیـمـ هـمـهـ  
 دـکـفـتـهـ تـاجـرـ خـانـهـ یـهـ هـمـهـ  
 بـرـاتـ، خـشـکـبـارـ، جـنـسـتـرـ گـفـتـیـمـیـ  
 هـنـوـ پـیـشـ بـاـمـوـ خـوشـ بـاـ موـ گـفـتـیـمـیـ

ساعت ساز بـشـوم بد گوکش میگـنـم  
 جوراـب باـف بـشـوم پـنـجه و پـاشـنه اـش رـانـمـیدـانـم  
 حـرـوفـچـینـ مـطـبعـهـ شـومـ تـعـیـزـ اـشـپـونـهـاـ دـشـوارـاست  
 سـفـالـچـینـ بـشـومـ بـالـایـ خـانـهـهـاـ اـزـ سـرـمـاـ خـشـکـ مـیـشـومـ  
 درـدـسـرـتـ رـاـ کـمـ کـنـمـ بـرـادرـ  
 سـرـانـجـامـ کـارـ پـرـ اـفـخـارـیـ بـعـنـ الـهـامـ شـدـ  
 کـهـ نـهـ شـشـ پـرـ مـیـخـواـهـدـ نـهـ تـبـرـزـیـ مـنـ  
 فـقـطـ زـبـانـ چـربـ وـنـرمـ وـشـیرـینـ لـازـمـ اـسـتـ  
 وـاقـعـاـ "ـ کـهـ کـارـ کـمـ زـحـمـ وـعـالـیـ اـسـتـ  
 ؟ـ یـاـ دـانـسـتـیـ چـهـگـارـیـ رـاـ مـیـگـوـیـمـ ؟ـ شـغـلـ دـلـالـیـ

### دلالی

حجرهـایـ گـرفـتـمـ وـمـیـزـ وـتـلـفـنـیـ نـهـاـدـمـ  
 قـلمـ روـسـیـ وـاـسـتـاـمـپـ وـخـشـکـگـنـ روـیـشـگـذـاـشـتمـ  
 درـدـگـانـ آـقـامـیـ سـرـ حـکـمـ  
 یـکـ مـهـرـیـ گـنـدـمـ بـانـدـاـزـهـ،ـ یـکـ نـعـلـبـگـیـ  
 مـظـنـهـ،ـ اـجـنـاسـ وـ سـفـتـهـ فـرـاـوـانـ چـاـپـ گـرـدـمـ  
 اـینـ نـوـعـ گـارـ،ـ نـهـ غـرـاـمـتـیـ دـرـبـرـدـارـ دـوـنـهـزـیـانـ؟ـ وـرـاـستـ  
 اـزـ مـنـ بـرـسـیدـنـدـ دـلـالـ چـهـهـسـتـیـ گـفـتـمـ دـلـالـ هـمـهـ چـیـزـ  
 درـ تـجـارـتـخـانـهـهـاـ دـرـ اـطـرافـ شـفـلـمـ هـمـهـ اـفـتـادـ  
 مـیـگـفـتـمـ دـلـالـ بـرـاـتـمـ دـلـالـ خـمـکـبـارـمـ دـلـالـ کـالـاـهـایـ تـرـمـ  
 هـمـیـنـطـورـ،ـ هـرـچـهـ بـهـ زـبـانـ مـیـآـمدـ مـیـگـفـتـمـ

بس وقت تاجر شوئیم جمعه شب  
 می دلالی و استی بعین میرغض  
 نه فریاد زهایم نه کودیم قیل و قال  
 برارجان بقربان کسب حلال  
 اگر عیبه دلالی تاجر کونه  
 خو ملیت چو خا پنچر کونه  
 همش آوره جنس ممال فرنگ  
 پوله پس دهه شیک و پیک و زرنگ  
 نیگه جمعا بید بی سرو بی صدا  
 ماشین باورید برکتیش باخدا  
 که از گوشه ایزد ره کم بیه  
 اطوفان بدختی شنیم بیه  
 هتوان اوتنما فاندیزره اون انه  
 دانید اقتصاد اقتصاد گفته  
 شب و روز بیوقت و وقت کار کونید  
 اساس چون ناره کار، ور ایشکنید  
 او مردای پولا گیله جیرجاده  
 خورا خوزن و زاکا ویستا نیه  
 ایوار فاندیزه بی وصیت بوشو  
 آرا اون بوشو، پوله بیرون باسو  
 دورا قاج بوشوم باز بایم حرفه سر  
 کی وا بیشناوه کیه صاحب نظر؟

شبهای جمعه سر وقت تاجیر می‌رفتم  
 برای وصول حق دلالی خودم بعین مثل میر غضب  
 نه فریاد می‌گردم و نه قیل و قال  
 ای بقربان کسب حلال ، بسرا در عزیز  
 اگر دلالی عیب است پس چرا تا جربا ین کاراشتغال دارد  
 چرا چرخ ملیت ش را پنج ر می‌گند  
 همه اش جنس مال فرنگی وارد می‌شود  
 پولش را هم خوب و قشنگ می‌گرداند  
 نمی‌گوید جمع شوند و بی سر و صدا  
 کارخانه بیاوردند که برگشتش با خداست  
 تا اینکه از گرسنگی مردم قادری گاسته شود  
 و این طوفان بد بختی بشکل شبنم درآید  
 آن آقا باین آقا نگاه می‌گند  
 و همینقدر کلمه اقتصاد گفتن را بلندند  
 شباهه روز ، وقت و بیوقت گار می‌گند  
 چون گارشان اساس ندارد ور شکست می‌شوند  
 آن مرد دیگر پولها را زیر خاک چال می‌گند  
 خودش وزن و فرزندش را گرسنه نگاه میدارد  
 یکباره می‌بینی که بدون وصیت از دنیا رفت  
 از اینطرف که او مرد پولها بیرون آمد  
 از مطلب دور افتادم بر گردم سر حرف خود  
 اما چه کسی باید بشنود صاحب نظر کیست ؟

اهرم نیشته بوم تک و تنها دوکان  
 بیدم ایتا مشدی شیک پوش حوان  
 فوکل ، دستکش ، گستر ، سیویلیزه  
 دروغگو سگه می دیلا شنگ بزره  
 دو هفته نوبوسته کراوات بزم  
 خلافه ادب ابرویه مات بزم  
 می شلواره اوطنی پنیر فاج کودی  
 می عینک خیابانه ناراج کودی  
 عصای بلاخور سفارش بدام  
 چپه سینه ورجا ایتا گل بزم  
 ایتا پرته فوی مرداکه دس بیدم  
 هو روزا ایتا کیف دستی بیهم  
 سینه ما بوشوم سبزه میدان بوشوم  
 ایزه مردم ورجا مهمان بوشوم  
 مرده باد بو گفتم هه گوشه کنار  
 ایزه بن سوار ایزه ارهوار  
 مرا گفتیدی سوت بزن سوت زهایم  
 بمال و بمیاه وافوره فوت زهایم  
 خیابان و کوچه او شانا ده ایم  
 دانی من کوشانا کم چشمک زهایم  
 رفیقان می شین سرخ آب خوردیدی  
 او اخر میره ایچه آوردیدی

یک روز تگ و تنها نشسته بودم  
 دیدم یک جوان ترکل شیک پوش  
 قکل ، دستکش ، گتر ، متمدن  
 دروغگو سگ است دلم بهوس افتاد  
 هنوز دو هفته نگذشته بود که کراوات بستم  
 خلاف ادب است مات به ابرو زدم  
 اتوبو شلوارم پنیر را می برد  
 عینکم سرتا سر خیابان را تاراج میکرد  
 یک عصا از چوب، بلاخورد سفارش دادم  
 بسینه، چپم گسل زدم  
 یک پرتفوی دست یک مرد دیدم  
 همانروز یک کیف دستی خریدم  
 سینما رفتم ، سبز میدان رفتم  
 صدایم را به مرده باد در گوش و گنار بلند گردم  
 یک قدری بن سوار و یک قدری اروار گفتیم  
 بعن گفتند سوت باید بزنی سوت زدم  
 سال و ماه به وافور فتوت میزدم  
 در گوچه و خیابان آنها را میدیدم  
 میدانی کیها را میگویم بهمانها چشمک میزدم  
 رفیقانم آب رخ میخوردند  
 در این اوآخر قدری هم برای من می آورند

مرا گفتیدی تو فناتیک نبو  
 بخور جان من ضد پیک نیک نبو  
 آمه دوستان یکدل و یک نفیس  
 گیلاسانه چک چک زئید کس بکس  
 شراب هم بو خوردم آختر پسی  
 بوشوم پای آس هفده و نه دسی  
 خیابان ورجا قوم سار خانیه  
 هسا دم نازم من اونی نام چیز  
 بوشوم موسکو ایسکی بیلیارد بزم  
 بباختم هزار دفعه هم داد بزم  
 بگفتم که من بعد آسودهیم  
 الان بهترابم ده من اون نیزم  
 بیدم باز گیدی یارو بی مصرفه  
 او ایام که صابون بو الان کفه  
 اشانی اروشواره می گوش بامسو  
 مرا غیظه گرفته می خون جوش با مو  
 بگفتم علی الله که مردن خوبه  
 آدم وا بیمیره تا راحت ببره

## انتحار

ایتا لوله تریاکه زرین بیهیم  
 بخوردم بخفتیم چک و پر پرم

بمن می گفتند فنا تیرانگ شو  
 بخور عزیز ، مخالف پیک نیک نباش  
 دوستانم ، یکدل و یک نفس  
 گیلاسها یشان را آهسته بهم میزدند  
 شراب را هم در این اوآخر خوردم  
 بپای آس پنج دستی و هفت دستی رفتم  
 پهلوی خیابان قمارخانه است  
 ن حالا نفهمیدم نام این قمارخانه چیست  
 رفتم به سبک موسکوواسکی بیلیارد بازی کردم  
 باختم با وجودیکه هزاران بار هم فریاد زدم  
 گفتم که بعد از این راحتیم  
 اکنون بهتر شده‌ام دیگر من اون مرد اولی نیستم  
 دیدم بازهم میگویند فلانی بی مصرف است  
 انوقت‌ها که صابون بود حالا تنها کف صابون است  
 بگو مگوی آنها بگوشم رسید  
 بغضب افتادم خونم بجوش آمد  
 گفتم علی الله که مردن خوب چیزی است  
 انسان باید بمیرد ن راحت شود

## انتحار

یک لول تریاک زرین خریدم  
 خوردم و خوابیدم بحال احتصار افتادم

می حغلانه مارهی خو جانه بـزه  
 شـلـوغ درگـاده خودهـانـه بـزـه  
 پورا بوـآـمـه خـانـه یـه مـرـدـ وـ زـنـ  
 فـتـورـکـانـ فـتـورـکـانـ وـ دـوـسـکـولـ بـزـنـ  
 اـسـاـ نـیـمـهـ جـانـیـمـ وـ لـوـلـیـ اـیـشـنـ اـوـمـ  
 اـمـخـلـوقـ حـرـفـاـ آـمـهـ هـرـدـ دـمـ  
 اـیـتاـ گـفـتـیـ بـیـچـارـهـ نـاـکـامـ بـوـشـوـ  
 اـیـتاـ گـفـتـیـ اـفـسـوسـ اـنـیـ نـاـمـ بـوـشـوـ  
 اـیـتاـ گـفـتـیـ اوـنـ غـرـقـ رـحـمـتـ بـهـ  
 اـیـتاـ گـفـتـیـ حـیـفـهـ نـوـغـانـ کـتـ بـهـ  
 اـیـتاـ گـفـتـیـ بـدـبـختـ آـزـادـهـ بـوـ  
 اـیـتاـ گـفـتـیـ جـنـتـ مـکـانـ سـادـهـ بـوـ  
 تعـجـبـ نـوـکـونـ خـالـقـ خـرـسـاـ مـانـهـ  
 نـفـسـ تـاـ زـنـیـ هـیـجـ تـیـ قـدـرـاـ نـانـهـ  
 هـمـینـکـهـ بـمـرـدـیـ تـیرـهـ غـشـ کـوـنـهـ  
 تـیـ قـبـرـاـ مشـبـکـ منـقـشـ کـوـنـهـ  
 هـهـ هـاـ بـیـنـ وـارـطـانـیـ دـکـٹـرـ بـامـوـ  
 مـراـ چـاـ کـوـدـهـ مـیـ نـفـسـ جـوـرـ بـامـوـ  
 بـداـنـ پـسـ اـسـاـ تـاـ بـدـیـاـ درـیـ  
 جـهـ قـلـبـهـ پـولـ سـکـهـ جـاـ بـدـتـرـیـ  
 تـیـ جـانـ تـاـ کـیـ سـاقـهـ تـیـ سـرـزـنـدـهـ بـهـ  
 وـانـهـ پـرـسـهـ هـیـچـکـسـ فـلـانـکـسـ کـیـهـ

مادر بچه‌هايم به سر و جانش زد  
 شلوغی راه انداخت به دهانش زد  
 در خانه مازن و مرد پرشندند  
 در حالیکه سوار یکدیگر میشدند و بهم تنهمیزند  
 حالا من نیمه جانم ولی میشنوم  
 حرف این مردم را جلوه‌ره حیاط  
 یکی میگفت افسوس که نامش از روی زمین محو شد  
 یکی میگفت خدا غریق رحمتش کند  
 یکی میگفت حیف است که نوغان ضایع شود  
 یکی میگفت بدبخت ، آزاده بسود  
 دیگری میگفت ، جنت مکان ، ساده بود  
 تعجب نکن خلق زمانه به خرس شبیه‌اند  
 ن نفست میزند قدرت را نمیدانند  
 همینکه مردی برایت غش میگنند  
 قبرت را مشبك و منقش می‌سازند  
 در این اثنا دکتر وارطانی ببالینم آمد  
 مرا مدوا کرد نفس بالا آمد  
 پس بدان ای شفونده ن حیات داری  
 از سکه پول قلب هم بدتری  
 ن تندرنستی و سرزنه هستی  
 کسی نمیرسد فلاانی گیست

آجامی بگفته ا جور شرح حال  
 فوه دشنه فرقه سنگ و سفال  
 ا منظومه یادگار من بنام  
 کیم؟ راد باز قلعه های والسلام

آجامی یک چنین شرح حالی گفته است  
 به فرق دشمن ، سنگ و سفال ، ریزان باد  
 این منظومه را من به یادگار گذاشت  
 کیستم من ؟ راد باز قلعه های والسلام

۱- آجامی یکی از آموزگاران مدارس ابتدائی رشت بود که شرح  
 احوالی از خود به مضمون بالا در یکی از روزنامه های محلی رشت  
 نوشت و افراسته آنرا به نظم کشید . آجامی پس از بازنشستگی بنام  
 خانوادگی " جم خو " در منابر وعظ می کرد .



## ابراهیم فخرائی

فخرائی، ابراهیم فرزند حاجی رضا اهل رشت متولد ۱۳۱۷ قمری دارای سوابق معتقد حدمات فرهنگی و فعالیت های مطبوعاتی و فصائی است. مدیر محله، فروع رشت و رورسماه، فروغ طهران رئیس سابق بسیاری از دادگستری های ولایات و از آن جمله گیلان نویسنده، کتابهای سردار حنکل میرزا کوچک خان ، گیلان در جمیش مسروده و گیلان در گذرگاه رمان و گیلان در قلمرو شعر و ادب و مولف چند کتاب درسی اخلاق، تعلیمات مدنی، تاریخ و کنحیه، ادب، فردی است که نام دوران ریدگیش را در مبارزه با جهل و متحاوریں حقوق مردم و فلدران و گردشکاران کار برده است. شاعر سمت ولی علاوه، معرفت به شعر و ادبیات و آثار نویسندگان شهر دارد و خود نیز گهگاه اشعاری میسراید که نه بدرد دنباییں مبخورد نه عفایش . اکنون باز سسته، فصائی و وکیل دادگستری است و او فانش را مصروف تسبید اور افزایش میکند از همین نوع که ملاحظه میفرماید .

حاصل عمرش سه فرزند است که با همه مشکلات و مصیقه‌های مالی توانسته است آنان را با سرمایه‌های علمی و اخلاقی و روحیهٔ خیرخواهی و خدمت بملت و مملکت تربیت و مجهرنما نماید دو دکتر و یک فوق لیسانس که اکنون در سازمانهای مختلف کشور به خدمتگذاری اشتغال دارند.

## چی گم ترا

متکا رو ایدفعه دم سر بند  
لنگه واکود عبایه ای سور بند  
خو سره جور آب مقطتر بند  
چشما فوچه دماغه چنبر بند  
چی گم ترا ؟ هم خوس کونه هم سولفه  
خورنه کونه فرنه کشداد زنه  
تیشه به بیستون فرهاد زنه  
ایزگره راه درگانه فریاد زنه  
پالدو پزه طعنه به قناد زنه  
چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفه  
کاهی صدایه زیر و گه بم دهنه  
خرس و پلنگه جه عقب رم دهنه  
کوره حدادیه هی دم دهنه  
دبر که بیدارا به بازلم دهنه  
چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفه

## توصیفی از بخواب رفتن یکی از دوستان

روی مثنا (بالش) یکبار دیگر سر گذاشت  
پایش را از هم باز گرد و عبارا یکوری آنداخت  
بالای سرش آب آشامیدنی خالص گذاشت  
دیدگانش را بسته دماغش را چنبیر گذاشت  
میدانی چه میگوییم ؟ هم خوس میکند هم سرفه  
خورنده میکند فرنده میکشد داد میزند  
تیشه به بیستون فرهاد میزند  
غوغای برآه میاندازد و فریاد میزند  
پالوده می پزد طعنه به قناد میزند  
چه میگوییم به تو هم خوس میکند هم سرفه  
گاهی صدایش زیر است و گاهی بزم  
خرس و پلنگ را از عقب رم میدهد  
هی به گوره حدادی میدند  
از خواب میپرد بیدار میشود بازلم میدهد  
چی میگوییم بتوم هم خوس میکند هم سرفه

خواب دینه یزد و صفا هان بـوشـو  
 فـینـه بـسـر بـسوـی عـمـان بـوشـو  
 نـجـد و رـیـاض و عـربـستان بـوشـو  
 پـر بـزـه چـون کـبـک خـراـمان بـوشـو  
 چـی گـم تـرا هـم خـوـس کـونـه هـم سـولـفـه  
 سـوت کـشـه خـوـدـهـنـه وـاـکـونـه  
 لـنـگـه بـه لـنـگـه چـوـمـانـهـنـه تـاـکـونـه  
 کـاـکـله چـون شـکـلـه چـلـیـپـاـکـونـه  
 جـیـع کـشـه گـورـخـانـه بـرـپـاـکـونـه  
 چـی گـم تـرا هـم خـوـس کـونـه هـم سـولـفـه  
 خـواب دـینـه با وـیـلهـلم در پـروـسـه  
 تـاج بـفـرق هـیـکـل خـروـسـهـنـه  
 مـصـاحـب چـینـی وـتـرـک وـرـوـسـهـنـه  
 چـون اوـسـانـی لـفـظـه نـانـه عـبـوـسـهـنـه  
 چـی گـم تـرا هـم خـوـس کـونـه هـم سـولـفـه  
 شـتر سـوار عـازـم حـجــیـازـه  
 اـز آـب زـمـزـم فـکـر دـس نـمـازـه  
 کـعـبـه درـون درـرـاز وـدر نـمـازـه  
 مـحـمـود آـسـا پـیـرو اـیـازـه  
 چـی گـم تـرا هـم خـوـس کـونـه هـم سـولـفـه  
 دـینـه خـورـا درـآـمـرـیـکـا رـئـیـسـهـنـه  
 با وـیـلسـن وـفـرانـکـلـین جـلـیـسـهـنـه

خواب می بیندگه به یزد و اصفهان رفته  
 با گلاه فینه به عمان رفته  
 به نجد و ریاض و عربستان رفته  
 پر گرفته همچون گبک خرامان رفته  
 چی میگویم بتوهم خوس میکند هم سرفه  
 سوت میکشد دهنش را باز می کند  
 دیدگان لنه به لنگهاش را بهم میاورد  
 کاکل سرش را به شکل چلیپا میسازد  
 جیغ میکشد مانند رعد بصدای در میاید  
 چی میگویم بتوهم خوس میکند هم سرفه  
 خواب می بیند که با ویلهم در پروس است  
 تاجی به سر دارد به هیکل خرسوس  
 هم صحبت با چینی است و ترک و روس  
 چون زبانشان را نمیداند عبوس است  
 چی میگویم بتوهم خوس میکند هم سلفه  
 سوار شتر است و عازم کشور حجاز  
 در فکر این است که از آب زمم وضو بگیرد  
 در خانه گبه در راز و نیاز است  
 همچون محمود غزنوی به ایاز فکر میکند  
 چی میگویم بتوهم خوس میکند هم سلفه  
 خود را در امریکا رئیس می بیند  
 باروسای جمهور (ویلسن و فرانکلن) همنشین است

کته بکند آماده، تنسیس  
 لندن بوشو مهمانه انگلیس  
 چی کم ترا هم خوس کونه هم سولفه  
 وقتہ دیگر شبمہ روی گولہ  
 نسیم صبحه، چمنه، سنبله  
 آوازه خوانه قمریه بولبوله  
 چی کم ترا هم خوس کونه هم سولفه  
 نرم و لطیفه گوئی احصیره  
 زبر و زمخنثه گوئی احصیره  
 موزو بدسته آدم دلیله  
 در جنگ با اهریمن همچو شیره  
 چی کم ترا هم خوس کونه هم سولفه  
 با وصف آنکه مرد فرهنگیه  
 آنی پاگون ردیف سرهنگیه  
 فرمانده هزار تن جنگیه  
 حیف که فوجش همه ما فنگیه  
 چی کم ترا هم خوس کونه هم سولفه  
 نفس نوگو رمز امامت بوگو  
 خواب نوگو کشف و کرامت بوگو  
 نعره نوگو شاخ حجامت بوگو  
 گاز اشکره نوگو قیامت بوگو  
 چی کم ترا هم خوس کونه هم سولفه

گتش را گنده آماده بازی تنیس شده  
 به لندن رفته مهمان انگلستان شده  
 چی میگویم بتوهم خوس میگند هم سلفه  
 زمان دیگر شبینمی است که روی گل نشسته  
 نسیم صبحگاهی است چمن است سنبل است  
 آوازه خوان شده قمری است بلبل است  
 چی میگویم بتوهم خوس میگند هم سلفه  
 نرم و لطیف بمانند حریر است  
 سفت و زمخت همچون حصیر است  
 سلاح بدست گرفته مرد دلیر است  
 در جنگ با شیطان همچون شیر است  
 چی میگویم بتوهم خوس میگند هم سلفه  
 با وجود اینکه اهل دانش و فرهنگ است  
 پاگون رویدوش همدیف سرهنگ است  
 فرمانده هزار مرد جنگی است  
 افسوس که فوجش همکی مافنگی اند  
 چی میگویم بتوهم خوس میگند هم سلفه  
 نگو تنفس بله بگو رمز پیشوائی  
 نگو خواب، بله بگو کشف و کرامت  
 نگو نعره، بله بگو شاخ حجامت  
 دندان قروچه نگو بله بگو هنگامه  
 چی میگویم بتوهم خوس میگند هم سلفه

## بوشوتی ره آدم بشناس

براره درز نوخاده هیچ کسا مولا نیگیدی  
ناتی چوم کاس نبھه نرگس شهلا نیگیدی  
نا آدم علم نداره یکه و فرزانه نبھه  
لات پرچین به کولا حضرت والا نیگیدی  
اوئی کی تاج قناعت نداره درویش نبھه  
هر نا هو حق کشه رندا گوله مولا نیگیدی  
کاخ با رفت ره میخ و ویریس تاب ناوره  
برهسته فاکونه قصر مولا نیگیدی  
کوردوا کمری بیه نا ای نفر ناجی بیه  
زرخ چیک چه جغلان پلادانه حلوا نیگیدی  
دوغ بیجا نوا زن گولاز نوکون کشک نساو  
آب جکفته کونوسا آلو بخارا نیگیدی  
اون نی شاخه سیر واسه توگی منم بزبرها  
تو دانی منام دانم قیمه مسما نیگیدی

## برو برای خودت آدم بشناس

ای برادر درس نخوانده به کسی ملا نمیگویند  
تا چشم تو زاغ نباشد نرگس شهلا نخواهد گفت  
تا کسی عالم نباشد یکه و فرزانه نمیشود  
به آدم ندار پرچین به دوش حضرت والا نمیگویند  
آنکه تاج قناعت نداشته باشد در رویش نمیست  
هر رندی گده حق بگشد گل مولا خطاب نمیگنندش  
برای ایجاد گاخ با عظمت میخوطناب، تاب نمیاورد  
به فاگون رمیده قصر معالی نمیگویند  
گرد گمری میشود تا یک نفر ناجی گردد  
چیزهای زدخ را بچهها حلوا نمی نامند  
بیجاد و غ نزن (یاوه نگو) جست و خیز شاد مانه مکن، للاف نزن  
از گیل آب افتاده را مردم الوی بخارائی نمیگویند  
او به شاخت سیر مالیده تو میگوئی منم بز بزها  
تو میدانی و من هم میدانم که قیمه را مسما نمیگویند

---

۱- این شعر در ۱۳۵۴ شمسی سروده شده و یادگار زمانی است که  
او ضاع اجتماعی ایران در پرده ایهام فرورفته بود.

عربده کنار بیگان بیخودی لوستوز تا نود  
 سیا قرمز نیبه هرگز چله پنچا نیگیدی  
 عشق بی شله خایه تا ترا شیداد و خانید  
 وونه هر شامیسکیته و امق و عذرانیگیدی  
 ظاهر آرایه فیشان ترا قلینا چانوکون  
 هر پیله کلم سره بو علی سینا نیگیدی  
 پوست شیرا دوکونی زوزه، ببرابکشی  
 جان سگ بکنی ترا جرجیم الف جانیگیدی  
 گل خوشبو همه کس دوست داره باع دوروں  
 در مثل اسفنا جه لاله، حمرا نیگیدی  
 بعه کله سو قسم دامه تی کرده کارهمش  
 دامه ره اینهمه چرت و چکو چولا نیگیدی

عربده جوئی را بگذار به کنار چفتک فیلانداز  
 سیاه هیچگاه قرمزنمیشود و به چهل پنجاه نمیگویند  
 عشق پاک لازم است تا تورا شید اخطاب گند  
 والا بهر مشنگی، و امّق و عذر را نمیگویند  
 ظاهر آرائی را در بیان داده خود را اقلینا نساز  
 هرگه عمامه‌اش گنده باشد بوعلى سینا نمیشود  
 اگر پوست شیر را ببرگنی و زوزه<sup>۱</sup> ببر بگشی  
 و همچون سگ جان بگنی همان جیم الف جائی گه هستی  
 گل خوشبوی میان با غراهمه کسد وست دارد  
 وفي المثل به سفناج، لا له<sup>۲</sup> حمرا نمیگویند  
 به سرگچل خودم قسم است گه تمام گارهایت دام است  
 و برای دام اینقدر ریا و هوجرت و پرت نمیگویند

## گاسترونومی

مزه خالو، درار و گلپره  
تورشه تره غذای جان پروره  
با فلا فاتوق از همه چی بهتره  
تورنگه سیرقلیه کد ه محتبره  
بهار، فصل کولی و کنگره  
باب آغوز چنگره  
فسنجن و دوشاب با هم نایه  
کوفته برنجی بی پیاز وادیه  
زیتون پرورده انارتورش خایه  
برهنه بی لا کی بوخوسه چایه  
لذت جوجه ران و سوسجیگره  
باب آغوز چنگره